
ساز ناتمام

نویسنده :

مرحوم علی آقاسی شاه‌ی

فروغ آزادی

۱۳۹۳

سرشناسه : غزالی خسروشاهی، مریم، ۱۳۵۲ -

عنوان و نام پدیدآور : ساز ناتمام / نویسنده مریم غزالی خسروشاهی .

مشخصات نشر : تبریز: فروغ آزادی، ۱۳۹۳ .

مشخصات ظاهری : ۲۴۰ ص .

شابک : ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۶۴۴۲ - ۲۴ - ۱

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع : داستان‌های فارسی : ۱۴ قرن

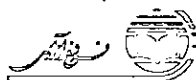
رده بندی کنگره : ۱۳۹۳ س ۲ ر PIR۸۴۵۵

رده بندی دیویی : ۸۷۲ / ۶۲

شماره کتابشناسی ملی : ۲۳۶۸۳۳۵

نام کتاب: **میریم غزائی خسروشاهی**
 نویسنده: **نویسندگان**
 تاریخ چاپ: **اول، ۱۳۹۳**
 تعداد صفحات: **۲۳۰** / **رقعی**
 تعداد جلد: **۱**
 تیراژ: **۱۰۰۰**
 حروفچینی و صفحه‌آرایی: **مرکز چاپ و نشر فروغ آزادی**
 طراحی جلد: **تار**
 لیتوگرافی و چاپ: **پیمان**
 صحافی: **لکتری**
 قیمت: **۱۱۰۰۰۰ ریال**
 شابک: **۹۶۴-۶۰۰-۶۳۲۳-۲۳-۱**
 عضو شرکت تعاونی ناشران استان آذربایجان شرقی

حق چاپ محفوظ



تبریز: صندوق پستی ۳۳۳۶ - ۵۱۳۸۵

تلفن ۲۲ ۲۲ ۵۲۲ - ۱۳ ۵۲۲ ۳۳ (۰۴۱۱)

تلفکس ۵۲۲ ۸۸ ۷۱ (۰۴۱۱)

info@forough-e-Azadee.com

دلتنگی

ماه شب آرام آرام در آستان صبح زنگ می‌باخت و دمیدن صبح را در شهری کوچک خبر می‌داد. جلوی یکی از خانه‌های این شهر، همه‌ی اهل خانه کنار هم گرد آمده بودند تا مرد جوانی را برای سفر دور و دراز بدرقه کنند. مرد جوان با کوله‌باری از آب و نان و کیسه‌ای از سبزی‌ها و میوه‌ها که تمام پس اندازش بود، سوار بر اسب شد. در لحظه‌ی آخر وداع، بار دیگر زنگ می‌پرمهر به چشمان اشکبار مادرش کرد و سپس از آن‌ها جدا شد.

در کوچه‌های خیس از باران شب، به راه افتاد. خیلی زود به دروازه شهر رسید. چشمش به درختان دور میدان افتاد که روی هر کدام از آن‌ها یک و دوستانش کنده شده بود. لبخند کوچکی به یاد گذشته بر لبش نشست. صدایی از گوشه‌ی میدان به گوشش خورد. صاحب چایخانه‌ای که هر عصر همراه دوستانش در آن جمع می‌شدند، چایخانه را تمیز می‌کرد. به نشانه‌ی احترام

سری تکان داد و سلامی کرد و بعد از او دور شد. در بوی کاهگل باران خورده و سکوتی که هر از گاهی خروسی با آواز صبحگاهی اش آن را می شکست، کوچه ها را پیمود.

باغ های بزرگ اطراف شهر نمایان شدند. از کنارشان که می گذشت، با هر نسیم، موجی از عطر گل ها به مشامش می رسید و نوای پرندگان گوشش را تازش می داد. دلش گرفت، چشمانش را بست. عطر و نوا این بار پررنگ تر شد. سرش را به سوی آسمان بلند کرد و نفس عمیقی کشید. وقتی چشمانش را باز کرد، رنگ افق خبر از طلوع می داد. دوست داشت برای آخرین بار، زادگاهش را ببیند و ای همین، بالای تپه رفت. نگاهی به شهر انداخت و در خاطراتش غرق شد.

«بردیا» جوانی بود بیست و چهار ساله با قامتی بلند و صورتی کشیده. او ساکن شهر کوچکی در ایران بود که به همراه شش خواهر و برادر خود زندگی می کرد. معاش خانواده از کارگاه نجاری پدر تأمین می شد. بردیا کوچک ترین پسر خانواده بود و طبق سنت خانواده همراه خود ادر دیگرش در کارگاه پدر کار می کرد. او از کودکی زیر نظر پدر، نجاری را آموخت بود. هیکل مردانه اش با انجام کارهای سنگین، ورزیده شده بود. هر روز صبح، همراه پدر به کارگاه می رفت و شب خسته به خانه بازمی گشت. در آمد پایین کارگاه رنگی محقری برایشان تأمین می کرد که البته بعد از ازدواج دو برادر بزرگ تر او در اضافه شدن دیگر افراد خانواده، محقرتر هم شده بود. ولی زمانی وضع مالی خانواده بدتر شد که نجار جوانی به شهرشان آمد!

نجار تازه وارد، کارهای چوبی را با دقت و ظرافت بیش تری انجام می داد و حتی روی برخی از آن ها خراپی هم می کرد. کم کم کار نجار جوان، زبانزد

خاص و عام شد. مردم با دیدن کارهای او، دیگر رغبتی به کار دیگر نجاران از جمله پدر بردیا نشان ندادند و ترجیح دادند کارهای خود را به این نجار جوان تازه از راه رسیده بسپارند. این کار باعث شد روز به روز درآمد کارگاه کم تر و زندگی آن ها باز هم ساده تر شود. پدر دستمزد کارهایشان را پایین بُرد تا شاید پدر مردم را به کارگاهش جلب کند، اما، این کار، مشکل را حل نکرد! اوضاع پیش آمده برای بردیا، غیر قابل تحمل بود و در جست و جوی راهی برای حل مشکل بود. تا آنکه یک روز صبح، بی آن که با کسی در باره ی تصمیم خود حرفی زد، لباسش را پوشید و مصمم به طرف کارگاه نجار تازه وارد راه افتاد. بردیا وقتی به کارگاه نجار جوان رسید، به او پیشنهاد کرد که در کارگاه او کار کند و او در قبال دستمزد، او هنر خراطی را بیاموزد. نجار جوان به خاطر سفارشات زیادش، نیاز شدیدی به با کسی چون بردیا داشت. پس با کمال میل پذیرفت و از همکاری بردیا استقبال کرد. شب هنگام، وقتی پدر و برادرانش از تصمیم خود باخبر گرد، آن ها بسیار عصبانی شدند، زیرا کار کردن وی در کارگاه آن نجار تازه وارد، توهین به خود دانستند، اما بردیا سفره ی خالی خانوادگی را به دیو گوشش به این حرف ها بدهکار نبود. رو به همه گفت:

«من کار خودم را می کنم! شما هم اگر کار دیگری به ذهنتان می رسد، انجام دهید.»

بردیا خیلی زود نزد نجار جوان، شروع به کار کرد. بیش تر شب ها در کارگاه می ماند و تا پاسی از شب کار می کرد تا چرم و خم کار خراطی را یاد بگیرد. او آن چنان جدیتی از خود به خرج داد که بعد از چند ماه تلاش، به مهارتی ستودنی دست یافت. تا حدی که نجار جوان حاضر شد با پرداخت دستمزدی بالا، بردیا